

مدلهای مرکز حیاتی و لحظه تک قطبی: از لیبرالیسم قدرت نواز به نومحافظه کاری ایده نواز

حسین دهشیار*

دیباچه

به ضرورت واقعیات حاکم در گستره گیتی، به جهت نگاه غیر متعارف بازیگران مطرح در صحنه جهانی و به لزوم چشم اندازهای متفاوت بینشی در جامعه آمریکایی می بایستی در مقام مقایسه با گذشته درک متمایزتری از روابط بین الملل را به ترسیم کشید. تنیدگی به شدت فزاینده‌ای بین این سه ویژگی در ظاهر مجزا از یکدیگر را به گونه‌ای مبرم باید پذیرفت. بسیار روشن است که کشورها دیگر در بطن الگوهای قدرت اساسی متعارف عمل نمی کنند.^۱ قدرت نظامی به گونه‌ای بی سابقه در یک سوی آتلانتیک انباشت شده است. حجم بودجه تخصیص داده شده از آنچنان میزانی برخوردار است که نه تنها در تاریخ مدرن بی سابقه است بلکه حتی مجموعه‌ای از بازیگران مطرح هم قادر به ورود به عرصه رقابت نیستند. کیفیت تکنولوژی نظامی در اختیار قدرت آتلانتیکی به گونه‌ای است که ظرفیت فزاینده‌ای را برای مبادرت به «جنگهای متعارف»^(۱) و پیروزی در آنها به وجود آورده است. در حیطه اقتصاد، به روشنی این نکته محرز است که قطبهای اقتصادی حیات یافته‌اند. این قطبها

* دکتر حسین دهشیار، استادیار دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه علامه طباطبایی است.

(h_daheshiar@yahoo.com)

1. Conventional Wars

فصلنامه مطالعات بین‌المللی (ISJ)، سال سوم، شماره ۴، بهار ۱۳۸۶، صص ۱۰۴-۷۵

از توان و کیفیت تقریباً همتراز بر خوردار هستند به نحوی که سخن از برتری اقتصادی عملاً امکان پذیر نیست. برتری بدون چالشهای نظامی در کنار همترازی اقتصادی که از ویژگیهای قابل توجه در روابط بین الملل است و قرن نوین را متمایز از دیگر قرنهای می سازد در چارچوب همان سیستم همیشگی است. با وجود برجستگیهای منحصر به فردی که قابل دیدن است، سیستم بین الملل اصلاً دچار دگرگونی نشده است. البته توجه شود که در سیستم دگرگونی به وجود آمده است چرا که نظام دوقطبی از بین رفته است و چینه بندی متفاوت از قدرت ظاهر شده است. دگرگونی بنیادی هنگامی شکل می گیرد که تغییر سیستم بین الملل^(۱) شکل بگیرد نه اینکه در «سیستم بین الملل»^(۲) تغییر حاصل شود.^۲

روشن است که توانمندیهای بازیگران سیستم تغییر کرده است و کشورها در روی طیف قدرت به معنای بسیط، جایگاهی متفاوت با دوران جنگ سرد را تجربه می کنند. ولی برای اینکه سیستم عوض شود و نوع متفاوتی از سیستم در صحنه بین الملل شکل بگیرد می بایستی نخست اصل حیات دهنده سیستم عوض شود و در کنار آن عملکرد بازیگران اصلی یعنی دولتها دگرگون شود. با توجه به اینکه «اصل حاکم»^(۳) بر روابط بین الملل در طی قرنهای ثابت مانده است و با در نظر گرفتن اینکه عملکرد بازیگران اصلی همچنان به مانند گذشته ها است به این نتیجه دست می یابیم که بستری که تعامل در آن صورت می گیرد به کیفیت همیشگی است یعنی «تداوم هرج و مرج»^۲ است. البته توجه شود که به دنبال فروپاشی نظام کمونیستی وارد دوره تاریخی متفاوت شده ایم ولی اصل نظم دهنده سیستم بین الملل همچنان به مانند گذشته است. از قرن پانزدهم که نظام بین الملل مدرن پا گرفت پنج دوره تاریخی کامل را نظاره گر بوده ایم که آخرین آن در سال ۱۹۹۱ به پایان رسید و اکنون وارد دوره تازه ای شده ایم. نخستین دوره که از ۱۴۰۰ تا ۱۵۵۹ طول کشید «عصر سلاطین»^(۴) بود. دوره دوم که از ۱۵۵۹ تا ۱۶۴۸ به درازا کشید

1. Change of the System
2. Change in the System
3. Governing Principle
4. Age of Monarchs

«عصر مذاهب»^(۱) بود. دوره سوم که از ۱۶۳۸ تا ۱۷۸۹ به طول انجامید «عصر حاکمیت»^(۲) نام داشت. دوره چهارم که از ۱۷۸۹ تا ۱۹۱۷ دوام آورد عصر ملی‌گرایی بود و عصر پنجم که از ۱۹۱۷ تا ۱۹۹۱ دوام آورد «عصر ایدئولوژی» نامیده شد.^۴ در کنار تداوم واقعیات سیستمی شاهد نگاه غیرمعارف‌بازیگران به صحنه جهانی هستیم. از نظر بازیگران مطرح، دستیابی به پیروزی از طریق برخورد بین آنها بسیار دشوار است. پیروزی سخت شده است.^۵ این بدان معنا نیست که جنگ منسوخ شده است چرا که برای تحقق این مهم دو شرط لازم است.^۶ نخست اینکه باید «از نظر عقلانی غیرقابل تصور باشد»^(۳) و دوم اینکه «از نظر ماهوی تصور ناپذیر باشد»^(۴) به لحاظ کیفیت تکنولوژی نظامی که بازیگران مطرح از آن برخوردار هستند، توسل به خشونت برای دستیابی به نیازها به گونه‌ای گسترده با مانع روبه‌رو می‌شود. احتمال جنگ بزرگ بین دولت‌هایی که سلاح هسته‌ای دارند به صفر رسیده است.^۷ پس واقعیات سیستم یعنی «نگاره سوم»^(۵) همچنان برجا است ولیکن آنچه به تحول فکری حیات بخشیده است پذیرش هنجارهای حاکم از سوی بازیگران مطرح است. هنجارها «قوانین برای سلوک هستند که استانداردها را به وجود می‌آورند. براساس این استانداردها است که رفتار تأیید می‌گردد و یا نفی می‌شود»^۸ حرکت هر چه بیشتر بازیگران بزرگ به سوی همسویی هنجاری منجر به عدم توجه آنان به سازوکارهای «توازن قوا»^(۶) و یا توازن وحشت^(۷) برای مدیریت روابط بین خود گردیده است. توازن وحشت، بر هر دو وجه سیستمی و خرد توجه می‌کند. امروزه توجه بازیگران برتر کمتر به میزان قدرت دیگر بازیگران عمده و یا به توانایی در بهره‌گیری از قدرت در اختیار بلکه بیشتر معطوف به ارزشها و در پی آن نیت آنان است چرا که در تحلیل نهایی این نیت هستند که کنش را حیات می‌دهند. خواه تصمیم درباره توسل به جنگ ناشی از خواست

1. Age of Ideology
2. Age of Sovereignty
3. Rationally Unthinkable
4. Substantially Unthinkable
5. Third Image
6. Balance of Power
7. Balance of Threat

فعالانه و یا تمایل منفعلانه باشد، هنگامی که اتفاق می‌افتد محققاً سنجیده و مبتنی بر نیت است.^{۱۲} به همین روی سخن از «اغواهای امپراتوری»^{۱۳(۱)} در رابطه با عملکرد آمریکا در صحنه جهانی، منجر به سیاستهای واکنشی به وسیله بازیگران برتر نگشته است. این آگاهی وجود دارد که نمی‌توان یک دولت را به خاطر واکنش نشان دادن به محرکهای سیستمی تقبیح نمود.^{۱۴} آنچه انجام شد تهدید منافع حیاتی دیگر بازیگران به نظر نیامد بلکه در این چارچوب به تحلیل گرفته شد که فرصت برای پیشرفت به وجود آمد و از این فرصتها بهره جسته شد.^{۱۵} عدم حرکت به سوی توازن به این معنا است که بازیگران مطرح دغدغه‌های امنیتی احساس نمی‌کنند و تحولات بین‌المللی به ویژه تمرکز گسترده قدرت نظامی را در یک سوی آتلانتیک تهدیدی برای خود تصور نمی‌نمایند. دلایل متعددی برای نبود این دغدغه اساسی را می‌توان برشمرد. این تغییر نگاه به این معنا نیست که بازیگران به کاهش ظرفیتهای نظامی اقدام کرده‌اند بلکه معطوف به این است که افزایش فاحش قدرت به وسیله یک بازیگر برخلاف دوران گذشته به طور اتوماتیک احساس تهدید را به وجود نمی‌آورد. منطق لیبرالها که صرف داشتن قدرت ایجاد خطر نمی‌کند بلکه نیات دارندگان قدرت است که جهت‌گیری آن را حیات می‌دهد در بین قدرتهای بزرگ به لحاظ جهان‌شمول شدن بسیاری از مفاهیم و «هنجارهای لیبرال»^(۲) از مطلوبیت برخوردار گشته است. به همین سبب است که با وجود تداوم ماهیت سیستم بین‌الملل شاهد تغییر نگاه هستیم.

با توجه به این دو واقعیت است که بیشترین تأثیرگذاری بر درک متفاوت از روابط بین‌الملل را باید متوجه دگرگونی تئوریک و نظری در آمریکا نمود. با توجه به اینکه آمریکا تأثیرگذارترین بازیگر به ویژه از هنگام فرو ریختن دیوار برلین محسوب می‌شود باید پذیرفت که تغییرات ارزشی در آمریکا از اهمیت فراوان برخوردار است. تصمیم‌گیرندگان می‌بایستی در محیط ارزشی به شکل‌دهی، توجیه و پیاده‌سازی سیاستهای جهانی اقدام

1. Imperial Temptations
2. Liberal Norms

کنند و به این جهت است که باید توجه وافر متوجه این موضوع شود که چه ارزشهایی در جامعه حاکمیت دارند. با در نظر گرفتن اینکه دشمنی به نام شوروی که همتراز آمریکا بود دیگر وجود ندارد، سیاست خارجی مبتنی بر واقع‌گرایی صرف که ویژگی دوران پس از جنگ دوم بود دیگر برای شکل دادن به استراتژی بین‌المللی کافی نبود. این مهم مورد توجه قرار گرفت که واقع‌گرایی می‌بایستی همراه با «بینش»^(۱) باشد تا به وجود آورنده حس «امید و امکان‌پذیری شود که ماهیتاً مبتنی بر حدس و گمان هستند.»^{۱۶} همزمان با تحولات بین‌المللی، تحولات ارزشی در آمریکا، شفافیت و روشنی یافت. اجماع لیبرال به گسیختگی گرفتار آمد و جنبه ملی‌گرایی هویت سیاسی برجستگی فراوان یافت. ملی‌گرایی در آمریکا از دو بعد تشکیل یافته است. جنبه‌ای تأکید بر اعتقاد و رعایت کردن مجموعه‌ای از ارزشها دارای ارتباط عقلانی و تنیدگی محتوایی مانند «قانون اساسی‌گرایی»،^(۲) آزادی و دموکراسی می‌کند که از آنها به عنوان «مرام آمریکایی»^(۳) نام برده می‌شود. این بعد داخلی ملی‌گرایی است. در کنار این تأکید نگاه متوجه بعد بیرونی ملی‌گرایی است و آن اینکه این مفاهیم، نگرشها و ارزشها در صحنه جهانی مقبولیت بیابند و به احترام گرفته شوند که به معنای الگوبرداری است. حال این الگوبرداری می‌تواند از طریق پذیرش تعاملی باشد و یا اینکه برخاسته از پذیرش چاره‌ناپذیر مطرح شود. چشم‌اندازهای بینشی در آمریکا از هنگام ارتقا این کشور به یک بازیگر کلیدی که از زمان پایان دوران استعمار کهن به لحاظ رویدادهای جنگ جهانی دوم حیات یافت تحولی بنیانی را شاهد بوده است که به شدت متأثر از فضای بین‌المللی و الزامات داخلی بوده است. آنچه در این نوشتار در نظر است و تلاش بر تحلیل و توصیف آن است ترسیم حرکت از «لیبرالیسم قدرت‌نواز»^(۴) به سوی نو محافظه‌کاری «ایده‌نواز»^(۵) است.^{۱۷} دوران جنگ سرد، لیبرالیسم را قالب تعریفی برای درک پدیده‌های صحنه بین‌المللی ساخت و

1. Vision
2. Constitutionalism
3. American Creed
4. Power Oriented Liberalism
5. Idea Oriented Neoconservatism

دوران هژمونی به ضرورت نیاز به تعریفی متفاوت طلب کرد که نو محافظه‌کاری سمبل آن است: چارچوبی که تصمیم‌گیرندگان آمریکایی برای تفسیر و درک رخدادهای بین‌المللی به کار می‌برند و معیارهایی که براساس آن به سیاستهای خود محتوا می‌دادند در دوران جنگ سرد برپایه مولفه‌های لیبرالیسم بود. چارچوب مورد بهره‌برداری امروزه زدوده از لیبرالیسم و برپایه پیش‌فرضها و استنباطهای نومحافظه‌کاری است. تحولی کیفی در حیطه ارزشها به وقوع پیوسته است که به روشنی گواه دستاوردهای آن در صحنه بین‌المللی هستیم.

مدل مرکز حیاتی

حیات فرهنگی در آمریکا در چهار دهه آغازین قرن بیستم به شدت متأثر از چپ طیف سیاسی بود. در پایان قرن نوزدهم شاهد انسجام نگرشی در حیات روشنفکرانه بودیم چرا که چشم‌اندازهای «پیشرو»^(۱) بودند که در جایگاه تعیین‌کننده قرار داشتند. ولی چنین انسجام نگرشی در قرن بیستم وجود نداشت. جبهه فرهنگی که موسوم به چپ بود متشکل از لیبرالها، پیشروها و کمونیستها بود. لیبرالها به میانه طیف سیاسی و کمونیست در موضع رادیکال طیف و پیشروها در حد فاصل این دو قرار داشتند. با توجه به اینکه پیشروها به لحاظ نگاه مثبت به انقلاب بلشویکی به کمونیستها نزدیک بودند روشن است که حیات روشنفکری به گونه‌ای ملموس متأثر از گروهها و نظراتی بود که دور از میانه طیف سیاسی قرار داشت. تصویری که از نفوذ کمونیست وجود داشت آنچنان قدرتمند بود که منجر به سلطه بر حوزه‌های حیاتی زندگی فرهنگی آمریکا شد.^{۱۸} تأثیرپذیری حیات فرهنگی و روشنفکری از اتفاقات فراسوی قاره و شکل دادن به یک ارزیابی مثبت نسبت به آنها و در مقابل تشدید نقد ارزشها و نهادها و ساختارهای داخلی کاملاً گسترده بود.^{۱۹} در جامعه‌ای که برپایه حاکمیت ایده‌ها و ارزشها شکل گرفته

1. Progressive

بود، طبیعی به نظر می‌رسید که جامعه شوروی که با تکیه بر بهره‌وری از آرمانها و تفکرات امکان تحقق یافته بود به عنوان الگو برای در هم شکستن معضلات و مشکلات داخلی توجه شود. از نظر اینان تنها الگوهای پیاده شده در شوروی قادر به غلبه به مشکلات یک جامعه صنعتی پیشرفته است.^{۲۰} از این دیدگاه بود که کمونیستها مشروعیت و اعتبار تحلیلی فراوانی در حیات فرهنگی و روشنفکری یافتند و معیارها و پیش‌فرضهای آنان اساس برای نقد جامعه آمریکایی قرار گرفت.^{۲۱} نیویورک مرکز فرهنگی و روشنفکرانه بود و به همین روی کالج شهر نیویورک حوزه فعالیت بود.^{۲۲} همسویی دیدگاهی و تطابق چشم‌اندازها منجر به مشروعیت و مقبولیت رادیکالیسم و ارزشهای کمونیسم شد و اینها یک جایگاه مستحکم در بین روشنفکران به دست آوردند.^{۲۳} ولی نزدیکی شوروی و آلمان هیتلری پیش از آغاز جنگ دوم سبب شد که تصویری که از شوروی به عنوان یک «ناکجا آباد اخلاقی»^(۱) در فضای روشنفکری و فرهنگی آمریکا قوام یافته بود دچار شک و تردید شود. پایان جنگ دوم و شکل‌گیری رقابت آمریکا و شوروی به عنوان مدافعان دو ایدئولوژی متعارض و دو کشور خواهان کسب جایگاه رهبری در صحنه جهانی به ضرورت نفی شوروی، کمونیسم و چارچوب سیاسی تمامیت خودی را برای بودن در موقعیت و جایگاه تأثیرگذاری بر حیات سیاسی، اقتصادی و اجتماعی جامعه آمریکایی را اجتناب‌ناپذیر ساخت. رهبران شوروی با عملکرد خود در داخل در پیش از جنگ و با سیاستهای خود در صحنه بین‌المللی به ویژه اروپای خاوری، این باور را استحکام بخشیدند که دموکراسی را هدف قرار داده‌اند. تداوم عدم نفی سیاستهای داخلی و خارجی شوروی به وسیله کمونیستها و پیشروها در آمریکا منجر به این گشت که لیبرالها راه خود را جدا کنند و به دفاع از ارزشهای دموکراتیک و لیبرال بپردازند. این سبب شد که آنان در شکل دادن به کیفیت نقشی که آمریکا باید در صحنه جهانی بازی کند و سیاستهایی را که در داخل در پیش بگیرد، حضوری فعال داشته باشند. فرهنگ لیبرال به پاک‌سازی

درونی سوق داده شد و جنبه‌های دموکراتیک آن مورد تأکید فراوان‌تر قرار گرفت. گسل ارزشی در طیف چپ اجتناب‌ناپذیر گشت و لیبرالها که اعتقاد راسخ به تعریف انسان‌گرایانه از دموکراسی داشتند به گروه غالب در حیات سیاسی آمریکا تبدیل گشتند و کمونیستها و پیشروها به طور کامل از صحنه خارج شدند. لیبرالها این نگاه را گسترش دادند که تمایز کیفی بین دموکراسی و تمامیت‌خواهی که وجه مشخصه حاکمیت در شوروی است وجود دارد و به همین روی نیاز به دفاع وسیع‌تری از ارزشهای دموکراتیک در مقام مقایسه با گذشته نه چندان دور است. دموکراسی برهان ایجاب‌کننده‌تر و توجیه‌واقع‌گرایانه‌تری از آن چیزی که فرهنگ لیبرال به آن اعطا کرده است نیازمند است. فرهنگ لیبرالی مرتبط به تاریخ مدرن است.^{۲۴} لیبرالها به دنبال پایان جنگ کاملاً در جبهه مبارزه با شوروی و ارزشهای مرتبط با این کشور قرار گرفتند و تمامیت‌خواهی این کشور را که به وسیله پیشروها، سوسیالیستها و دیگر گرایشهای غیر محافظه‌کار نفی نمی‌شد به باد انتقاد شدید گرفتند و به تقبیح آن پرداختند.^{۲۵} لیبرالها به ضرورت دفاع از دموکراسی حتی در صورت لزوم با استفاده از قدرت نظامی تأکید کردند و نقش جنگ‌جویان جنگ سرد را با آغوش باز پذیرا شدند و نقش تعیین‌کننده در طراحی سیاست امنیت ملی آمریکا موسوم به سند شورای امنیت ملی که نقشه راه در طول دوران جنگ سرد گشت را بازی کردند.^{۲۶}

این سند در واقع بیان‌گر گزاره‌های لیبرال مدرن نهاد‌گرا بود که مبنای سیاست‌خارجی آمریکا قرار گرفت. لیبرالها در واقع به مرکز ثقل حیات سیاسی مبدل شدند که در سوی راست آنان محافظه‌کاران قرار داشتند و در سوی چپ آنان گرایشهایی قرار داشت که آمریکا را مسئول آغاز جنگ سرد قلمداد می‌ساخت. لیبرالها به عنوان «مرکز حیاتی»^(۱) هر چند که ساختارها، نهادها ارزش و سیاستهای حاکم بر جامعه را غیر کامل می‌دانستند ولی بر این باور بودند که مردم «آزاد در انتخاب اهداف، تقبیح اجحافهای موجود و بیان

نیاز به تغییر و تحول هستند.»^{۲۷} آنچه لیبرالها را در نزد جامعه مشروعیت برای رهبری فکری داد استدلال و تأکید آنها به مبارزه بود. ارتقاء جایگاه آمریکا به عنوان رهبر جهان غرب طلب می‌کرد که یک توجیه اخلاقی، یک ضرورت سیاسی و یک استدلال ارزشی برای مبارزه با شوروی فراهم شود. سوسیالیستها، پیشروها و محافظه‌کاران از ایفای این نقش عاجز بودند ولیکن لیبرالها فرصت را مغتنم شمردند و مرکز حیاتی را درست کردند. رینولد نیبهور به عنوان یک «یزدان شناس»^(۱) توجیه اخلاقی مبارزه را حیات داد. جورج کنان به عنوان عضو وزارت خارجه منطق سیاسی مبارزه با شوروی را مطرح کرد و از همه مهمتر اینکه آرتور شلزینگر به عنوان یک محقق تاریخ ضرورت فلسفی-تاریخی مبارزه را مطرح کرد. «ما می‌بایستی مبارزه بر علیه کمونیسم و فاشیسم در جهان، مبارزه با خفقان و رکود در داخل کشور خودمان و مبارزه با غرور و فساد در درون خودمان را وظیفه و تعهد خودمان بدانیم.»^{۲۸} لیبرالهای ضد کمونیست در موقعیت مرجع در حیات داخلی و بین‌المللی آمریکا قرار گرفتند و اجماع لیبرال شکل گرفت. نگرش ضد کمونیست لیبرالها به اندیشه تعیین کننده در ساختار تصمیم‌گیری تبدیل شد و لیبرالها، با جنگ سرد، منطق ارزشی بین‌الملل‌گرایی را حیات بخشیدند. مرکز حیاتی براساس این نظریه شکل گرفت و اعتبار یافت که بین الملل‌گرایی و نفی چپ در داخل و شوروی در صحنه جهانی از این‌رو ضروری است که ماهیت آنها «تمامیت خواه»^(۲) و خطر مستقیم بر علیه دموکراسی هستند. مخالفت با تمامیت‌خواهی و حمایت از دموکراسی، هویت مرکز حیاتی گشت و اجماع لیبرال براساس این دو مولفه شکل گرفت. اجماع لیبرال که در چارچوب آن سیاستها طراحی، توجیه و پیاده می‌شد بعد از کمتر از دو دهه به چالش گرفته شد. چالش آغازین ماهیتی کاملاً تئوریک و فلسفی داشت و از مبنایی مارکسیستی بهره می‌جست که به شدت تحلیلی ارتدوکسی بود. مخالفان مرکز حیاتی به بسط و تشریح این دیدگاه پرداختند که از نظر ارزشی به هیچ عنوان نباید آمریکا را در جایگاهی شامخ قرار

1. Theologian
2. Totalitarian

داد. این کشور نسبت به شوروی از نقطه نظر فضیلتی برتر نیست. اینکه به لحاظ حاکمیت دموکراسی سرمایه‌داری آمریکا را باید از نقطه نظر اخلاقی در منظومه‌ای متفاوت و ارجح‌تر قرار داد به سخره گرفته شد. در کنار این چالش فلسفی، تهاجمی ساختاری هم به کیفیت و ماهیت عملکرد آمریکا در صحنه جهانی گشت. این منطق پیش کشیده شد که علت رویارویی آمریکا با شوروی نه به جهت دفاع از جهان آزاد بلکه در راستای این است که در رتبه نخست آمریکا بتواند به استثمار اقتصادی کشورهای دیگر ادامه دهد و دوم اینکه با مستمسک قرار دادن مبارزه با کمونیسم هرگونه مخالفت داخلی را خفه کند. سیاست آمریکا در چارچوب «امپریالیسم در باز»^(۱) در صحنه جهانی و «دیکتاتوری سرمایه‌داری»^(۲) در داخل شکل می‌گیرد. منتقدین چپ‌گرای مرکز فعال که تحلیل اقتصادی از سیاست خارجی آمریکا را اساس ارزیابیهای خود قرار داده بودند بر این باور پای فشرده که این ایده که پیشرفت اقتصادی آمرانه آمریکا امکان‌پذیر، مطلوب و ضروری است به سرعت به شکل سیاست و اقدامات مشخص و معین پیاده شد.^{۲۹} منتقدان چپ‌گرای با تأکید بر ماهیت امپریالیستی سیاست خارجی و بر شمردن کاستیهای ساختاری، مادی و ارزشی در داخل برای از بین بردن فقر، نابرابری و بی‌عدالتی در جامعه‌ای که بعدها در قالب «دو آمریکا» به نقد درآمد، خواهان محدودیت در بین‌الملل‌گرایی شدند. اگر راست انزواگرایی را بر پایه جلوگیری از آلودگی فرهنگی و جلوگیری از «سواری آزاد»^(۳) از منابع اقتصادی آمریکا به وسیله دیگر کشور خواهان بودند چپ ارتدوکس انزواگرایی را برای پایان دادن به استثمار اقتصادی دیگر کشور به وسیله آمریکا و توجه به داخل برای از بین بردن کاستیهای جامعه آمریکا می‌خواست. موج دوم حمله به مرکز حیاتی و اجماع لیبرال برخاسته از مولفه‌های آن بر خلاف وجه نخست که تحلیلی تئوریک بود با توجه به آنچه برای مردم آمریکا به طور روزمره تجربه می‌شد قرار

-
1. Open Door Imperialism
 2. Capitalist Dictatorship
 3. Free Ride

گرفت. موج نخست مخالفت با اجماع لیبرال که براساس تحلیل اقتصادی بود در دهه ۱۹۶۰ با موج دوم چالش‌گر مرکز حیاتی جایگزین شد. موج نخست که چپ ارتدوکس بود جای خود را به «چپ نوین»^(۱) داد. چپ نوین ساختار اقتصادی سرمایه‌داری حاکم بر آمریکا، فرهنگ خرد محور اروپایی مستقر در آمریکا و ساختار سیاسی تحت کنترل سرمایه‌داران را دلیل دخالت آمریکا در ویتنام قلمداد ساخت. از این نظر، جنگ ویتنام به این دلیل شکل گرفت که شهروندان از حوزه اجتماعی دور شده‌اند و تصمیمات به وسیله «مجموعه‌های صنعتی - نظامی»^(۲) گرفته می‌شود بدون اینکه هیچگونه نقشی به شهروندان داده شود. مداخله آمریکا در صحنه جهانی تنها هنگامی پایان می‌پذیرد که دگرگونی‌های بنیادی در جامعه به وجود آید. جنگ سرد توجیه دارندگان قدرت برای تداوم حضور خود در جایگاه تصمیم‌گیری است. جنگ ویتنام و ناخشنودی مردم آمریکا از آن فضای روانی مناسب را برای مشروعیت یافتن استدلال‌های چپ نوین و به زیر پرسش بردن ارزشها و بنیادهای جامعه فراهم ساخت. آمریکا به عنوان الگو و «شهر فروزان»^(۳) که ضرورت دهنده حضور این کشور در صحنه جهانی پس از جنگ دوم بود و با توجه به سیاست این کشور در ویتنام مشروعیت و تلالو خود را از دست داد و شهروندان اعتماد خود به دموکراسی و نهادهای حاکم را متزلزل یافتند. جنگ ویتنام این محیط روانی مناسب برای پا گرفتن و مشروعیت یافتن استدلال‌های چپ جدید که به شدت با مفاهیم و ارزشهای ملی‌گرایانه مخالف بود را فراهم آورد تا بین‌الملل‌گرایی و ضدیت با کمونیسم را که هستی بخش مرکز حیاتی بود به سخره بگیرند. مردم آمریکا باید به این فهم برسند که تا زمانی که جامعه آمریکایی عوض نشده است نمی‌توان انتظار داشت که سیاست‌ خارجی عوض شود.^{۳۰} بر خلاف چپ ارتدوکس که با بهتر جلوه دادن سیاستها و نیات شوروی تلاش در از بین بردن اجماع لیبرال و تضعیف مرکز حیاتی داشت تا چپ

-
1. New Left
 2. Industrial-Military Complex
 3. Shining City

نوین برای کسب مشروعیت داخلی اصولاً در مقام مقایسه آمریکا و شوروی برنیامد بلکه با هدف قرار دادن کاستیهای جامعه از حقوق مدنی گرفته تا وضعیت زندگی در مراکز شهرهای بزرگ زمینه را برای عقب‌نشینی بین‌المللی آمریکا و در پی آن افزایش اعتبار شوروی در صحنه جهانی در صدد تحقق بخشیدن برآمد. آنچه چالش چپ نوین را در مقام مقایسه با ارتدوکس وزن، تأثیر و کوبندگی اعطا کرد این واقعیت بود که نظرات آنان در داخل حزب دموکرات که طرفداران و اعضای آن چارچوب فلسفی و تئوریک مرکز حیاتی را بنیان نهادند از پژواک و پذیرش برخوردار گشته بود. چپها سیاست ویتنامی آمریکا را برخاسته از غیرانسانی بودن نهادها و ارزشهای حاکم قلمداد می‌ساختند و منتقدان درون حزبی به عدم پاسخگویی ساختار قدرت سیاسی و عدم مشارکت شهروندان تأکید داشتند. هر دو در تحلیل نهایی کلیت حیات در تمامی ابعاد آن را در آمریکا به نقد گرفتند تا بتوانند دلیلی بر عملکرد این کشور در ویتنام و دیگر مناطق جهان بیابند. نظریه «تخوت قدرت»^(۱) در این چارچوب و تحلیل حیات یافت. موج سوم بود که در پایان دهه شصت به روشنی مشخص نمود که مرکز حیاتی دیگر فاقد شکل دادن به اجماع ضروری برای حیات دادن به خط مشیهای داخلی و بین‌المللی است. آنچه این موج را نقش تعیین کننده برای درهم فروریزی اجماع داد این نکته اساسی بود که فعالین حزب دموکرات و سلسله مراتب حزبی بودند که موج سوم را حیات بخشیده بودند. گرایش حزب به دوری از میانه طیف سیاسی و حرکت نهایی به سوی چپ با شکست آخرین نماینده لیبرالهای جنگ سرد هیوبرت همفری بین‌الملل‌گرا در سال ۱۹۶۸ و انتخاب جورج مک گاورن انزوآگرا به وسیله حزب دموکرات با شعار انتخاباتی «آمریکا به خانه برگرد»^(۲) در سال ۱۹۷۲ کامل گشت. موج سوم که از داخل ساختار سیاسی شکل گرفته بود میخ آخرین بر تابوت مرکز حیاتی و محو لیبرالهای جنگ سرد از حوزه تصمیم‌گیری گشت. اینان که اعتبار ارزشهای آمریکایی را در مبارزه با شوروی و اندیشه‌های متعارض می‌یافتند بیان داشتند هنگامی

1. Arrogance of Power
2. Come Home America

که روشنایی در باقی جهان محو شود (شوروی بر کمونیسم یا تمامیت‌خواهی پیروز شود) آزادی و ارزشهای سنتی آمریکا قادر به ادامه حیات خواهد بود؛^{۳۱} لیبرالهای جنگ سرد که به برتری اخلاقی در رابطه با کمونیسم و شوروی باور داشتند به جهت جنگ ویتنام، مشکلات اقتصادی، تظاهرات دانشجویی و منازعات نژادی به یکباره به تمامی پیش‌فرضهایی که در چارچوب آن مرکز حیاتی را حیات داده بودند به شک و تردید گرفتار آمدند و صلابت داخلی و کارآمدی بین‌المللی را از دست دادند. شکستهای بین‌المللی که ویتنام نماد آن قرار گرفت و نابسامانیهای داخلی که ناآرامیهای دانشجویی، صفهای طولانی بنزین و برخوردهای نژادی سمبل آن محسوب می‌گردند منجر به شکل‌گیری این باور شد که در بین نخبگان سیاست خارجی، مجاب‌شدگی پر دامنه در حال رشد و نمو وجود دارد که زور مشروعیت خود را از دست داده است.^{۳۲} خلایی که در دهه هفتاد به لحاظ درهم‌فروریزی اجماع لیبرال پیدا شده بود نیاز به حاکمیت نگاه ارزشی متفاوت را کاملاً محسوس ساخته بود. ضرورتی‌گریز ناپذیر برای شکل دادن به یک مرکز ثقل که جایگزین مرکز حیاتی شود به روشنی احساس می‌شد. محیط اجتماعی به شدت مستعد برای پیدایش نظرات و افرادی بود که تدبیری نوین برای آمریکا در صحنه داخلی و بین‌المللی برپا کنند. چنین بود که محافظه‌کاران و لیبرالهایی که وجه مشترک آنان «پذیرش دموکراسی و آزادی که گیرایی و یلسونی قدیم»^{۳۳} بود به عنوان نو محافظه‌کاران پای به صحنه گذاشتند و یک اکثریت جدید آمریکایی^{۳۴} را متجلی ساختند.

نومحافظه‌کاری: ایده‌گرایی با لهجه خشن

دهه هفتاد در عین اینکه خروج نیروهای آمریکایی را از ویتنام شاهد بود ورود واژگان نوینی را نیز به فرهنگ لغات سیاسی نظاره‌گر گشت. واژه نومحافظه‌کار به وسیله مایکل هارینگتون برای نخستین بار به کار گرفته شد تا هم رزمان پیشین خود را به عنوان سوسیالیستهای راست‌گرا کوچک کند. این واژه، مفهومی کاملاً موهون را القاء کرد

و گرایش به راست را تصویر گر بود^{۲۵} و هدفش این بود که مخالفان سیاسی را تضعیف سازد که بیشتر آنان از اینکه اینگونه تعریف شوند ناخرسند بودند.^{۲۶} آنچه نومحافظه‌کاران را متمایز می‌ساخت این واقعیت بود که یک گروه ویژه با ویژگیهای یکسان نبودند و دارای مرام، پیشینه و چشم‌انداز فکری یکسان محسوب نمی‌گردیدند و آنچه کمتر کسی به آن توجه می‌کرد این نکته بود که اینان در آینده نه چندان دور مردانی هستند که سیاست آمریکا را دگرگون می‌سازند.^{۲۷} این باور و ذهنیت تحلیلی وجود نداشت، روشنفکرانی که در حاشیه سیاست آمریکا قرار گرفته‌اند و بی‌علاقه به محافظه‌کاران به لحاظ ماهیت آریستوکرات آنان و ناخشنود از دموکراتها به جهت گرایش آنها به ارزشهای «سیاست جدید»^(۱) و مغالزه با کمونیسم هستند در آستانه عوض کردن فضای فکری جامعه هستند. اینان برای حفظ لیبرالیسم، مبارزه با «فرهنگ متخاصم»^(۲) در داخل و اعمال قدرت در صحنه بین‌المللی را تقاضا کردند و در چارچوب تئوریک به گسترش و مقبولیت دادن به آن پرداختند. برگه‌های مجلات «کامنتری»^(۳) به ارایه نظرات نومحافظه‌کاران در حیطه سیاست خارجی و «پابلیک اینترست»^(۴) به ترسیم چشم‌اندازهای فکری در قلمرو مباحث سیاستهای داخلی به وسیله آنان اختصاص یافت.^{۲۸} حاکمیت یافتن منطق چپ نوین در چارچوب دادن به تحلیل سیاست آمریکا در ویتنام به طور ویژه و صحنه جهانی به طور کلان در دهه شصت و سوق دادن سیاستهای لیبرال به رادیکالیسم که تجلی آن تظاهرات گسترده ضد جنگ، مبارزات خشونت‌آمیز برای مبارزه با نابرابری نژادی،^{۲۹} اغتشاشات دانشجویی در سطح دانشگاهها و به زیر پرسش بردن نهادها و ارزشهای آمریکایی بود، از نظر نومحافظه‌کاران به عنوان سببهای فرهنگ متخاصم مطرح گردیدند و مبارزه با آنها الزامی مطرح شد. مطرح شدن چپ لیبرال به عنوان گروه غالب در حزب دموکرات

-
1. New Politics
 2. Lieberalism's Heritage
 3. Aversarial Culture
 4. Commentary
 5. Public Interest

و توانایی فرهنگ متخاصم منجر به این گشت که مشروعیت بسیاری از بنیانهای فکری و ساختاری که با تکیه به آنها نظریه قرن آمریکایی پس از جنگ دوم شکل گرفته بود به زیر پرسش رود. گستردگی فرهنگ متخاصم به ویژه در بین روشنفکران و دانشگامیان سبب‌ساز این گشت که نهادهای اجتماعی به‌گونه‌ای «بی‌امان از مشروعیت تهی گردند».^{۴۰}

از نظر نومحافظه‌کاران، سیاستهای دولت که به شدت متأثر از حاکمیت ارزشی چپ لیبرال در بین تصمیم‌گیرندگان بود باعث شده بود که طرحها و برنامه‌ها در جهتی سوق یابند که به تضعیف هر چه گسترده‌تر میراث لیبرالیسم و ارتقاء نظرات تمامیت‌خواه منجر شود. تئوریهایی که براساس آن سیاستها شکل می‌گرفتند از نظر نومحافظه‌کاران دارای جلوه رادیکال چپ‌گرا در تعارض با نیازهای جامعه دموکراتیک بودند. ناتوانی در ویتنام، منازعات نژادی، واکنشهای خشونت‌آمیز در رابطه با اصلاحات مدنی و پی‌آمدهای منفی و ناخواسته اصلاحات شکل گرفته به وسیله لیندون جانسون از نظر نومحافظه‌کاران بدین دلیل بود که «حکومت آگاه نبود که چه کاری را دارد انجام می‌دهد».^{۴۱}

نآرامیهای مدنی در دهه شصت چه در محوطه‌های دانشگاهی، شهری و درون کنوانسیون حزب دموکرات به افرادی که در دهه هفتاد موسوم به نومحافظه‌کار گشتند و بیشتر آنان خود را لیبرال دموکرات قلمداد می‌ساختند محرز نمود که فرهنگ متخاصم در داخل جامعه^{۴۲} و عقب‌نشینی آمریکا از صحنه جهانی می‌بایستی به چالش مستقیم در آید. در حالی که در دهه شصت بسیاری به سوی چپ گرایش یافتند و میانه طیف سیاسی را رها کردند، کسانی که در دهه سی ایده‌های چپی را شعار خود قرار داده بودند به دنبال تقبیح سیاستهای «تصفیه مداوم»^(۱) استالین به جبهه تروتسکیست‌ها ملحق شده بودند، ایده‌گرایی ویلسونی را معیار مبارزه با قدرت مرکزی قوی روزولت نمودند و محافظه‌کاری نوع آمریکایی موسوم به نومحافظه‌کاری را حیات بخشیدند.^{۴۳} جنبه آریستوکراتیک، انفعالی، طرفداری از حفظ وضع موجود، حمایت از تداوم نهادها و ساختارها هر چقدر هم

1. Permanent Purge

ناکارآمد، مخالفت با دخالت دولت بدون توجه به معضلات در حیات جامعه که ویژگیهای محافظه‌کاری سنتی وارد شده از اروپا کاملاً به وسیله نومحافظه‌کاران به دور انداخته شدند. آنان تحول را ضرورت حیات و ایده‌ها را اساسی برای شکل دادن به تحولات بیان کردند. به همین روی است که نومحافظه‌کاران حمایت از حقوق مدنی^{۴۴} و آزادی مذهبی را حیات می‌دادند. آنچه نومحافظه‌کاران را به شدت متمایز در تاریخ سیاسی-فکری آمریکا می‌نماید تأکید آنان بر ضرورت تنیدگی ارزش و قدرت برای تحقق اهداف می‌باشد. آنان که از حلقه‌های روشنفکری نیویورک تا کریدورهای قدرت در واشنگتن را تجربه کرده‌اند، امروزه بیش از گذشته بر ضرورت تنیدگی قدرت و ایده تأکید دارند. از نظر اینان بی‌اعتباری آمریکا در اواخر دهه شصت و در طول دهه هفتاد به این جهت روی داد که ارزش و ایده‌ها نادیده انگاشته شده بود و در نتیجه اراده معطوف به ارزش برای استفاده از قدرت نبود. میل و اراده در راستای اعمال قدرت نبود و به همین روی نظم درهم فرو ریخته بود. نبود احساس ضرورت برای اعمال قدرت، به جهت عدم وجود مبنای ارزشی بود. به همین روی است که یک گسیختگی در حال فزونی بین قدرت و نظم را که در آن دارندگان اصلی قدرت محتملاً حیات‌دهندگان و حافظان اصلی نظم نمی‌باشند در صحنه داخلی و جهانی شاهد هستیم.^{۴۵} آنچه نومحافظه‌کاران را تمایز و ویژگی در حیات سیاسی بخشیده است این مهم است که آنان برخلاف محافظه‌کاری به شدت به اهمیت ایده‌ها باور دارند و به‌گونه‌ای همه‌گیرتر در مقام مقایسه با لیبرالها به اهمیت و اعتبار نمایش و اعمال قدرت باور دارند. با توجه به این دو تمایز است که آنان به شدت ملی‌گرا و معتقد به میراث لیبرالیسم در آمریکا می‌باشند. اینان ایده‌گرا هستند چرا که آنانی که نسل یک نومحافظه‌کاران و در واقع پدران بنیانگذار محسوب می‌شوند، غالباً متأثر از مارکسیسم و ایدئولوژی چپ انقلابی بودند. در فضای روشنفکرانه نیویورک در دهه‌های سی و چهل به این واقعیت پی‌بردند که ایده‌ها چه نقش مهمی در حیات بخشیدن به چشم‌اندازها، تمرکز و جهت دادن به نگرشها و سازمان‌دهی به گروههای پراکنده اجتماعی

دارد. ایده‌ها انضباط عملی و انسجام عملیاتی و از همه مهمتر توجیه رفتاری به وجود می‌آورد. به همین روی از همان آغاز به عنوان کسانی که طرفدار و حامی مرکز حیاتی پس از پایان جنگ دوم بودند باور گسترده به دموکراسی به عنوان «ایمان رزمنده»^(۱) داشتند. اینان از همان آغاز گسترش دموکراسی در داخل و خارج وظیفه‌ای در راستای مبارزه با گرایشهای تمامیت‌خواه قلمداد می‌ساختند. آنچه ایده‌گرایی ویلسونی نامیده می‌شد و تأثیر فراوان بر شکل دادن اجماع لیبرال در دهه پنجاه گشت را نومحافظه‌کاران کاملاً برای خود درونی نموده بودند. «وظیفه دفاع و هرکجا امکان آن باشد گسترش اصول دموکراتیک در پهنه گیتی»^(۲) را نومحافظه‌کاران از همان آغاز یک الزام قلمداد ساختند. به همین روی است که شاهد برجستگی فزاینده «بینش ویلسونی»^(۳) در تفکرات و مبانی تحلیلی نومحافظه‌کاران هستیم. نومحافظه‌کاران آنچه را موسوم به «مجموعه سه‌تایی ویلسونی»^(۴) است یعنی اصل صلح، اصل دموکراسی، اصل بازرگانی را به «واقع‌گرایی نیبهوری»^(۵) تأکید بر قدرت ممزوج ساختند و چارچوب تئوریک ویژه خود را حیات بخشیدند. از همان آغاز با توجه به آگاهی از تفکرات مارکسیستی و تجربه فلسفی در این مقوله به مانند متحدان خود در مرکز حیاتی معتقد بودند غیر ممکن است که «تمامیت خواهی و دموکراسی با یکدیگر قادر به زیست باشند»^(۶)

آنچه آنها را سوق داد که از اجماع لیبرال فاصله بگیرند به جهت همین تأکید وافر آنها به اعتبار ارزشها به جهت پیشینه مارکسیستی آنان بود. اینان به تدریج به این نتیجه رسیدند که لیبرالها تنها خواهان بقاء هستند و به همین روی ماماشات با کمونیسم در صحنه جهانی و عدم قطعیت در برابر نفوذ چپ نوین در حزب دموکرات را پی‌گیری می‌کنند. نومحافظه‌کاران از همان سالهای آغازین خواهان چیزی فراتر از بقاء را به نمایش گذاشته و آن هم باور به «ماموریت»^(۷) بود. از همان آغاز حضورمان به عنوان یک

1. Fighting Faith
2. Wilsonian Vision
3. Wilsonian Triad
4. Mission

ملت، ما این باور را داشته‌ایم که امنیت و بقایمان مترادف با امنیت و بقای آزادی در همه نقاط گیتی است.^{۴۸} به لحاظ این حس وظیفه‌مند بودن و مأموریت بود که هر گونه مماشات با کمونیسم را به عنوان یک ایدئولوژی متعارض را بر نمی‌تافتند که در نهایت سبب شد که آنان از اواخر دهه پنجاه به تدریج از سیاستهای حزب دموکرات اظهار ناخشنودی کنند و در نهایت ترک آن را ضروری ببینند. برای نومحافظه‌کاران به لحاظ پیشینه مارکسیستی آنان ایده‌ها از اهمیت فراوان برخوردار بودند. اعتبار یافتن چپ نوین در صحنه داخلی و قدرت‌یابی آن در حزب دموکرات و پذیرش آمریکا به همزیستی مسالمت‌آمیز با کشوری که برای نخستین‌بار حکومت کمونیستی را به جهان عرضه کرد، سبب گردید کسانی که باور به برتری دموکراسی ارزشهای آمریکایی داشته ضرورت توسل به ارزشها را هر چه بیشتر ملموس ببینند: برای نومحافظه‌کاران ایده‌ها از آن روی اهمیت وافر داشته که ماهیت جهت دهنده به حیات سیاسی را دارا بودند. از نظر آنان «آنچه بر جهان حکومت می‌کند ایده‌ها هستند. چرا که ایده‌ها تعریف کننده این هستند که واقعیت چگونه تصویر می‌گردد.»^{۴۹} به جهت پیشینه مارکسیستی و حضور در مراکز روشنفکری نیویورک در دهه سی آنها اعمال متبحرانه تئوری را به عنوان شکلی از مبارزه سیاسی و درک اینکه سیاست می‌بایستی به وسیله تئوری تعلیم داده شود را آموختند. با در نظر گرفتن وقوف آنان به اهمیت مباحث روشنفکرانه و مبارزه ایدئولوژیک بود که در داخل آمریکا چپ نوین و «فرهنگ متعارض»^(۱) را به سخره گرفتند و نهادهای آن یعنی نافرمانیهای مدنی در رابطه با جنگ ویتنام، حقوق مدنی سیاهان و حرکتهای دانشجویی را با تأکید بسیار فزاینده به مفاهیم ملی‌گرایی و تفوق ارزشی جامعه آمریکایی به دیگر جغرافیایها را جلوه‌گر نمودند.^{۵۰} نقشی را که کشور در امور بین‌المللی بازی کرده است، توانایی آن در اداره مشکلات پیچیده داخلی، قابلیت آن در حفظ رویه‌های دموکراتیک و ظرفیت آن برای تغییر و تصحیح را باید فراوان ارزش نهاد.^{۵۱} اصولاً پای‌گیری نشریات برای گسترش نظرات و

مباحثات روشنفکرانه درباره مسائل داخلی و بین‌المللی به وسیله نومحافظه‌کاران وقوف به اهمیت ایجاد زیربنای روشنفکرانه و تئوریک برای ایجاد دگرگونی در حیات جامعه است. اصولاً نوشته‌های نومحافظه‌کاران در نشریاتی مانند کامنتری و پابلیک اینترست نقش مهمی در شکل دادن به گفتمان سیاسی داشت^{۵۲} که این نقش از دهه هفتاد کاملاً نمایان گردید و به تصدیق گرفته شد. همان طور که بسیاری ایده‌گرایی ویلسونی را به باد سخره گرفتند و آن را فرصت تبلور ندادند چرا که باور بر این داشتند که چیزی جز «طلب ناآگاهانه ایده‌آل‌های غیرممکن»^{۵۳} نمی‌باشد، کمتر کسی هم در ابتدا ایده‌گرایی نومحافظه‌کاران را ثمر بخش قلمداد می‌کرد. ولی با تأثیرپذیری در تربیت مارکسیستی که داشتند. ایده‌گرایی ویلسونی را مطلوب یافتند و نقشی برجسته به جایگاه محوری ارزشها و ایده‌ها در دگرگون کردن ساختارها و سیاستها اعطا کردند. با در نظر گرفتن این بینش بود که متوجه می‌شویم چرا نسل دوم نومحافظه‌کاران که قدرت را تجربه کردند به مانند نسل یک که در خارج از قدرت به تلاش برای چارچوب دادن تئوریک به خط‌مشیها مشغول بودند تأکید فراوان بر ارزش دموکراسی به عنوان کلیدی‌ترین مفهوم در مقابله با تمامیت‌خواهی که در هر شکل آن دارند و وابستگی اندام‌وار بین حیات دموکراتیک در داخل آمریکا و در پهنه گیتی را طبیعی فرض می‌کنند. در همین چارچوب فکری بود که مبارزه با کمونیسم را ضروری یافتند و امروزه هم مبارزه با قالبهای متعارض با حیات دموکراتیک را ضروری قلمداد می‌کنند. دموکراسی آمریکایی به نظر نمی‌رسد در جهانی که به شدت با ارزشهای آمریکایی در تعارض است برای مدتی طولانی دوام بیاورد.^{۵۴} در کنار ایده‌گرایی لیبرال که نومحافظه‌کاران به صحنه سیاست آمریکا آوردند آنان ضرورت تأکید بر قدرت را که هویتی واقع‌گرا را به تصویر می‌کشد نیز در گفتمان سیاسی خود محوریت بخشیدند. از نظر نومحافظه‌کاران که به شدت باور بر هویت مبتنی بر ملی‌گرایی دارند، برای تداوم «تحوه زندگی آمریکایی»^{۵۵(۱)} می‌بایستی به انباشت قدرت پرداخت و آن

را دنبال کرد. تأکید نومحافظه‌کاران بر نیاز به قدرت در صورت ضرورت اعمال آن به شدت متأثر از مباحث فلسفی لئواشترائوس و رینهولد نیبهور است. اشتراوس به عنوان یک فیلسوف دانشگاهی بر این باور بود که تمدن لیبرال دوران پس از عصر روشنگری به شدت آسیب‌پذیر می‌باشد. تمدن امروزی باختر که به شدت متأثر از مقوله‌ها و مولفه‌های عصر روشنگری است و باید آن را پروژه مدرن نامید در معرض تهاجم مداوم و خستگی‌ناپذیر گرایشها و ایده‌های تمامیت‌خواه است. به همین روی ضروری است که قدرت نظامی همیشه در کناره ایده‌های دموکراتیک به نمایش گذاشته شود تا آسیب‌پذیری ذاتی حیات دموکراتیک منجر به تشویق تهاجم نگرشهای تمامیت‌خواه نگردد. «تنها مخالفت کننده‌ای را که باختر می‌تواند به آن دل بندد ترس مستبد از قدرت نظامی فزاینده‌اش است.»^{۵۶} برخلاف اشتراوس که کیفیت سیستم سیاسی نوع دموکراتیک را ایجادگر ضرورت انباشت قدرت بر حفظ و دفاع از آن می‌دانست، رینهولد نیبهور طبیعت انسان و تمایل او به گرایش به سوی اقتدارگرایی را وقتی که در گروه است ضرورت داشتن قدرت می‌دانست. از این دیدگاه، انسانها بسیاری از اوقات معیاری را که برای حیات بخشیدن به رفتار خود انتخاب می‌کنند عقل و منطق نمی‌باشد و غرایز طبیعی حاکمیت می‌یابند، پس به سبب ضعف طبیعی در انسان، در صورت وجود فرصت برای رفتارهای غیر عقلانی، انسان تمامیت‌خواهی را به نمایش خواهد گذاشت. به همین روی برای مقابله با این تمایل و دفاع از دموکراسی، انباشت قدرت و تکیه به آن اجتناب‌ناپذیر است. چون انسان «موجود متناهی»^(۱) است می‌بایستی این انتظار را داشت که به سوی تمامیت‌خواهی گام بردارد مگر اینکه در کنار «نظارت‌های اخلاقی»^(۲) و «نظارت‌های قانون اساسی»^(۳) منظره قدرت هم به چشم آید. نیبهور به عنوان یک یزدان‌شناس پروتستان که تأثیر فراوانی به شکل‌گیری دیدگاه معطوف به قدرت نومحافظه‌کاران داشت در عین حال نقش مهمی در

-
1. Finite Creature
 2. Moral Checks
 3. Constitutional Checks

قوام دادن به اهمیت مذهب به عنوان یک ارزش و ایده تأثیرگذار در بین آنان داشت. با وجود اینکه نسل یک نومحافظه‌کاران که چارچوب تئوریک اینکه چرا اجماع لیبرال دیگر پاسخگو نیست را پدید آورد و بنیانهای فکری ضروری برای کسب قدرت سیاسی را حیات داد، آنها آمریکا را دگرگون کردند و نوع متفاوتی از محافظه‌کاری را به صحنه آوردند^{۵۸} و در پی آن دنیا را نیز تغییر دادند. نسل یک نومحافظه‌کاران از نقطه نظر فکری متأثر از لئواشترانس،^{۵۹} و رینهولد نیبهور از یک سو و ناخرسند از تظاهرات ضد جنگ، نا آرامیهای محیط دانشگاهی، راهپیماییهای گسترده در دفاع از حقوق مدنی، قدرت‌یابی چپ جدید در صحنه داخلی و پیشروی کمونیسم در جهان سوم و اعتبار روشنفکرانه آن در دنیای باختر زمین از سویی دیگر بودند. اینان به عنوان یک گروه ویژگیهای خاصی را به نمایش گذاشتند که کاملاً آنها را متمایز می‌سازد:

۱. یک گروه کوچک از لیبرالهای دوران جنگ سرد بودند؛
۲. با توجه به شمار کم بسیار تأثیرگذار بودند؛
۳. با وجود شمار کم بسیار متنوع بودند؛
۴. همگی بین‌الملل‌گرا بودند؛
۵. فعالین روشنفکر بودند؛
۶. به شدت ضدکمونیست بودند؛
۷. معتقد به برتری ارزشهای آمریکایی بودند؛
۸. جایگاه جغرافیایی آنان شمال شرقی آمریکا بود؛
۹. کلاً عرفی‌گرا بودند؛
۱۰. اعتقاد به اهمیت ایده‌ها داشتند؛
۱۱. قدرت نظامی را یک ضرورت می‌دانستند.

مدل لحظه تک قطبی

هزاره سوم صعود تمام عیار نومحافظه‌کاران به کریدورهای قدرت در آمریکا را به نمایش گذاشت. جنبش در قدرت به «مجاب‌گری»،^{۶۰(۱)} تبدیل می‌گردد و انسجام روشنفکرانه که ویژگی دوران بیرون از دایره قدرت بود جای خود را به میل به گسترش حوزه نفوذ می‌دهد. «نگرش منفعل نومحافظه‌کاران درباره چرایی یک جامعه دارای اعتماد به نفسی، تجلی همه‌گیر بین‌الملل می‌یابد. یک کشور پویا و خاطر جمع در امور بین‌المللی قادر به ایفای یک نقش فعال است در همان حالی که به رتق و فتق مشکلات داخلی خود می‌پردازد.»^{۶۱} منطق «درسه‌های ویتنام»^(۲) که در داخل عدم اطمینان به کارآمدی نهادهای سیاسی- نظامی و در صحنه بین‌المللی بی‌اعتمادی به پایداری آمریکا را حیات داده بود جای خود را به اعتباریابی «درسه‌های مونیخ»^(۳) و مخالفت با امتیازدهی و مصالحه را در برابر رویارویی در صحنه بین‌المللی شد و فضیلت اقدام پیش‌دستانه نظامی بحث شد.^{۶۲}

برخلاف دوران جنگ سرد که آمریکا نقش پلیس را ایفا می‌کرد، محافظه‌کاران در قدرت ایفای دو نقش هم زمان آمریکا به عنوان پلیس و چراغ دریایی را برعهده می‌گیرند. دیگر صحبت از انتخاب بین دو گزینه آمریکا به عنوان سمبل و آمریکا در نقش جنگجو مطرح نیست بلکه هر دو گزینه‌ها به طور توأمان نمادهای سیاست خارجی قرار گرفته‌اند. جنگهای افغانستان و عراق نومحافظه‌کاران در سریر قدرت را متجلی می‌سازد. آنچه را که نسل یک به عنوان مأموریت و در چالش تأکید لیبرالها بر ضرورت مماشات با شوروی به جهت بقاء عنوان می‌کرد به یک واقعیت تبدیل گشت. اقدامات این کشور در چارچوب این منطق به وسیله رهبران توجیه می‌گردد که آمریکا «مسئولیت ترویج دموکراسی را برعهده دارد که به همان خطیری مسئولیت دفاع از مردم آمریکا است چرا که این دو درهم تنیده هستند.»^{۶۳} تأکید به مأموریت به جای بقاء به وسیله نومحافظه‌کاران دوران انسجام

-
1. Persuasion
 2. Lessons of Vietnam
 3. Lessons of Munich

روشنفکری در دهه‌های شصت و هفتاد ضرورت «وضوح اخلاقی»^(۱) را به وجود آورد^{۶۴} و اینکه موضوعات می‌بایستی در قالب سیاه و سفید و مقوله‌های اخلاقی به تحلیل گرفته شوند و باور به الزام به تمایز اخلاقی به ضرورت توجیه‌گر این می‌گردد که در صورت وجود منابع و ظرفیتها استفاده از ابزار زور در راه پیاده سازی مسئولیتهای برآمده از آن وضوح اخلاقی بلامانع باشد. افزایش گسترده بودجه نظامی و دست یازی به دو جنگ پردامنه در دو جغرافیای دور دست را می‌بایستی در چارچوب این ذهنیت به جستجو نشست. «قدرت به بارآورنده مسئولیت است»^{۶۵} و به همین روی است که در بهره‌وری از آن باید سخن از نیروهای خیر و شیطانی کرد تا توجیه اخلاقی بیابد. با توجه به این نکته بود که در هنگام حمله به افغانستان تصمیم‌گیرندگان آمریکایی سخن از این راندند که «هر ملتی باید یک انتخاب بکند جایی برای بی‌طرفی وجود ندارد.» نومحافظه‌کاران حاضر در جایگاه قدرت براساس آموزه‌های فلسفی شکل گرفته به وسیله پدران معنوی برخلاف حیات دهندگان اجماع لیبرال و کسانی که سخن از مرکز حیاتی می‌کردند این باور را دارند که «ما در توان خود داریم که دنیا را از آغاز بنا کنیم.»^{۶۶} همان طور که برای درک سیاستهای لیبرال که در دوران جنگ سرد تأکید را به مباحث فلسفی و تئوریک که در نوشته آرتور شلزینگر تحت عنوان «مرکز حیاتی» در سال ۱۹۴۹ باید قرار داد برای فهم فضای روانی که در بستر آن نومحافظه‌کاران در قدرت، تصمیم‌گیری می‌کنند باید به «لحظه تک‌قطبی» نوشته چارلز کراتهمر توجه معطوف کرد.

مرکز حیاتی نقشه راه دوران جنگ سرد را پدید آورد و لحظه تک قطبی هم منطق فلسفی ضرورت سیاست خارجی «درگیر»، «ملی‌گرا» و «تهاجمی» و مسلح را بیان می‌کند. آرتور شلزینگر منطق دفاع در برابر کمونیسم را به تصویر کشید و بر ضرورت توانمندی نظامی و قدرت در موفق گرداندن این سیاست دفاعی تأکید کرد و مرکز ثقل سیاست تدافعی را اروپا قرارداد. این منطق شکل دهنده «مرکز حیاتی» بود که لیبرالها در اطراف

1. Moral Clarity

آن جمع شدند و دوران جنگ سرد را مدیریت کردند. سقوط شوروی و کمونیسم این فرصت را فراهم ساخت که نقشه ذهنی و روانی متناسب با آن برای نو محافظه‌کارانی که در مسیر رسیدن به قدرت تصمیم‌گیری بودند فراهم آید و مدیریت هزاره سوم میسر شود. نظریه لحظه تک قطبی شکل گرفت «یک تک‌قطب از قدرت جهانی که از ایالات‌متحده آمریکا در تارک غرب صنعتی تشکیل شده است.»^{۶۷} ضرورت تهاجم به لحاظ فضای استراتژیک متناسب با توانمندیها تأکید گردید و منطق تهاجمی در سیاست‌خارجی یک الزام تلقی شد که این لزوماً به معنای رهبری در صحنه بین‌المللی است. موقعیت تک قطبی که به لحاظ توانمندی نظامی، سیاسی، اقتصادی و فرهنگی شکل گرفته است تنها در صورتی تداوم خواهد یافت که میل و اراده به بهره‌وری از آن باشد. نظریه تک قطبی اینکه آمریکا «یک کشور متعارف در یک دوران متعارف»^{۶۸} است را برخلاف منطق تاریخ می‌داند که معتقد به «پیروزی باختر و پیروزی ایده»^{۶۹} است. جین کرکپتریک به عنوان یکی از حامیان مرکز حیاتی با توجه به فضای دوران جنگ سرد با وجود اینکه اعتقاد به این داشت که آمریکا می‌بایستی «مشوق آزادسازی و دموکراتیزه کردن باشد»^{۷۰} ولی فراتر از کمونیسم و شوروی خطری برای آمریکا متصور نبود. پس اگر دوران متعارفی را در پیش‌رو داریم به ضرورت بهتر است توجه را به داخل معطوف کنیم و مشکلات داخلی را برطرف کنیم. لحظه تک‌قطبی هر چند که انزوای را برای آمریکا به جهت جاذبه عوام‌گرایانه^(۱) و جاذبه طبیعی^(۲) از جذابیت برخوردار می‌داند ولی به جهت چینه‌بندی قدرت در سطح جهانی می‌بایستی حضور فعال در صحنه جهانی داشت و بین‌الملل‌گرایی را پیشه ساخت. بین‌الملل‌گرایی در بطن لحظه تک‌قطبی به ضرورت ایجاد می‌کند که اقدامات یک‌جانبه آمریکا فراوان پیش آید. «یک‌جانبه‌گرایی»^(۳) هر زمان که ضروری تشخیص داده شود می‌بایستی به کار گرفته شود. آنچه در منظومه بینشی کراتهامر

-
1. Popular Appeal
 2. Natural Appeal
 3. Unilateralism

در کنار واقعیت تک قطبی، واقعیت بین الملل گرایی قرار می گیرد واقعیت تهدیدات نوین است. گسترش سلاحهای کشتار جمعی خطری است که در برابر قرار دارد و می بایستی با آن مقابله کرد. چارچوب تنوریک مرکز حیاتی که در ۱۹۴۹ تدوین گردید براساس سه مؤلفه شکل گرفت: تهدید شوروی، ضرورت بین الملل گرایی و محیط دو قطبی. با وقوف به این سه واقعیت بود که سیاستهای آمریکا در دوران جنگ سرد حیات یافت. لیبرالها پیش فرضها مفاهیم و باورهای فلسفی و نظری خود را در آنچه آرتور شلزینگر تدوین نمود به صورت کامل بیان کردند. چارلز کراتهامر به عنوان یک نومحافظه کار دوران پس از جنگ سرد و صعود آمریکا به قدرت را ترسیم ساخت و مبنای نظری و فلسفی را که در بستر آن باید سیاست خارجی شکل بگیرد براساس وقوف به سه مؤلفه تدوین ساخت. نخست اینکه نظام بین الملل تک قطبی است و آمریکا در «مرکز قدرت جهان»^{۷۱} است؛ دوم، برای دفاع از جایگاه تک قطبی، آمریکا بایستی تقاضا برای انزواگرایی را که همیشه پس از پیروزی در قرن بیستم مطرح شده است نادیده بگیرد و بین الملل گرایی را پیشه کند، سوم، خطرات تازه ای پیش رو است که کلیدی ترین آن گسترش سلاحهای کشتار جمعی در بین کشورهایی است که جزو بازیگران مطرح و بزرگ نیستند و این تهدیدی جدی برای موقعیت تک قطبی آمریکا است. گریزی جز مبارزه با این خطر نیست. آمریکا چاره ای جز این ندارد که حتی در صورت نیاز به طور یک جانبه با آن مقابله کند. مثلث بینشی لحظه تک قطبی، قالب ذهنی کسانی را که به عنوان نومحافظه کار به دنبال شکل گیری دوران پسا کمونیسم در هزاره نوین به قدرت رسیدند و طراحی سیاست خارجی آمریکا را به دست گرفتند جهت داد و آن را هدایت کرد. با تکیه بر این مثلث بینشی بود که نومحافظه کاران نسل دوم پس از پیروزی نسل یک در شکست کمونیسم و شوروی به سیاست گذاری پرداختند.

نظریه لحظه تک قطبی در خلاء شکل نگرفت بلکه با تأثیرپذیری از واقعیات ارزشی و محیطی بود که هویت یافت. مرکز حیاتی با وقوف به خطر شوروی و باور به مبارزه دائمی

ایدئولوژیک بین کمونیسم و لیبرالیسم شکل گرفت. اقدامات شوروی در اروپای خاوری نظرات رینهولد نیبهور درباره آسیب‌پذیری انسان در برابر ارزشهای تمامیت‌خواه بود که نظریه مرکز حیاتی را حیات بخشید. نظریه لحظه تک‌قطبی با در نظر گرفتن قدرت بلامنزاع آمریکا به ویژه قدرت نظامی این کشور و نظرات فرانسیس فوکویاما درباره پیروزی لیبرالیسم و «بازاری شدن مشترک»^(۱) روابط بین‌الملل^{۷۲} به صحنه آمد. نظریه لحظه تک‌قطبی مبنای نظری «استراتژی امنیت ملی آمریکا» قرار گرفت که در سپتامبر سال ۲۰۰۲ منتشر گردید و نیات، اهداف و چشم‌اندازهای سیاست‌ خارجی را برای عصر کنونی به تفصیل بیان کرد. آنچه بیش از یک دهه پیش مطرح شده بود هنگامی که نومحافظه‌کاران قدرت سیاسی را به دست گرفتند برای خود به عنوان نقشه راه قلمداد ساختند و بر مبنای آن به طراحی استراتژی کلان پرداختند. یک دهه بعد نظریه‌پردازی که هژمونی را پیش‌بینی کرده بود و چگونگی عملکرد آمریکا را در فضای استراتژیک متفاوت با دوران جنگ سرد را طراحی نمود بود به بررسی دوباره مدل لحظه تک‌قطبی پرداخت. حال که نومحافظه‌کاران در کریدورهای قدرت بودند او از موضع حاکمیت به مدل نگاه دوباره انداخت. اصول سه‌گانه مدل به شدتی گسترده‌تر تأیید گردید و به توضیح گرفته شده بیان گردید که «چالش به تک‌قطبی از بیرون نمی‌باشد بلکه از داخل آمریکا است»^{۷۳}

فرصت تاریخی ایجاد شده است و آنچه تعیین‌کننده مدت تداوم این فرصت است از نقطه نظر نظریه‌پرداز لحظه تک‌قطبی کاملاً در دستان کشوری است که از برجستگی هژمونیک برخوردار است. نظریه مرکز حیاتی بر پایه خطر شوروی شکل گرفت در حالی که لحظه تک‌قطبی بر مبنای ظرفیتهای جامعه آمریکایی و میزان میل و اراده رهبران ساختار سیاسی شکل گرفت. بدبینی یزدان شناس پروتستان رینهولد نیبهور فضای روانی شکل گرفتن نظریه مرکز حیاتی را به وجود آورد. خوشبینی فرانسیس فوکویاما فضای روانی را که در بستر آن مدل لحظه تک‌قطبی فرصت حیات یافت را قوام داد. لیبرالها

قدرت را مطلوب یافتند. چرا که مبارزه را طولانی و خشن تصور می کردند. نومحافظه کاران ایده‌ها را مطرح می کنند چون که حجم گسترده قدرت این اجازه را به آنها می دهد که ضرورتی برای سازش نیابند. در دوران نزاع ایدئولوژیک همترازی قدرت آمریکا و شوروی، لیبرالها را مجبور کرد که ایده‌گرایی ویلسونی را توجه کافی مبذول ندارند. آنان به لحاظ هراس از کمونیسم، بقای خود را در معرض تهدید یافته بودند. نومحافظه کاران به لحاظ عدم وجود نزاع ایدئولوژیک بین قدرتهای بزرگ از این امکان برخوردار هستند که نگرانی از بقاء را نداشته باشند. این باعث گشته است که آنها بتوانند ایده‌گرایی ویلسونی را پرچمدار سیاست خارجی قرار دهند هر چند که لهجه آن اقتدارگرا است. این فرصتی بود که لیبرالهای ضد کمونیست که ویلسون را پدر معنوی خود می دانستند به جهت رویارویی شوروی قادر به انجام آن نباشند. اگر آنان قادر بودند که ایده‌گرایی ویلسونی را که به آن باور داشته به صحنه بیاورند با توجه به نگرش لیبرال، آن را با لهجه‌ای لطیف مطرح می کردند.

دستاورد

فضای بین‌المللی و نگرش داخلی در نیمه دوم دهه چهل به ضرورت واقعیات حاکم منجر به حیات یافتن مدل مرکز حیاتی شد. لیبرالها این مدل را مبنای عملکرد خود در صحنه بین‌المللی قرار دادند و براساس آن اجماع لیبرال شکل گرفت. گسترش حوزه نفوذ شوروی، گسترش اعتبار کمونیسم به کشورهای جهان سوم و ناتوانی آمریکا در دفاع از متحدین در صحنه جهانی در برابر دشمن خارجی و یا منازعات داخلی از یکسو و رویارویی در داخل آمریکا با دشواریهایی که توان برای حل و فصل آن نبود فرصت را برای شکل‌گیری مدلی متفاوت به وجود آورد. فروپاشی نظام دوقطبی و دگرگونی ارزشی در داخل آمریکا به ضرورت طلب مدل متفاوتی را برای شکل‌دادن به ماهیت و جهت عملکرد آمریکا در صحنه بین‌المللی را به وجود آورد و مدل لحظه تک قطبی به وجود

آمد. نومحافظه‌کاران به عنوان روایت آمریکایی و به شدت بومی از محافظه‌کاری اروپا، این مدل را مبنای عملکرد خود در صحنه جهانی در هزاره سوم قرار دادند. برای نخستین بار نومحافظه‌کاران به عنوان یک تیم منسجم به ساختار قدرت سیاسی دست یافتند و براساس مدل لحظه تک‌قطبی که یک دهه زودتر طراحی و تعریف گشته بود به مدیریت صحنه بین‌المللی پرداختند. دوران هژمونی به تناسب خود مدل متفاوتی را ضرورت داد و در نتیجه شکل متفاوتی از عملکرد و توجیه را به وسیله آمریکا شاهد هستیم. □

1. Nicholas J. Spykman, *American's Strategy in World Politics: The United State and the Balance of Power*, New York: Harcourt Brace and Company, 1942, p. 461.
2. Kenneth N. Waltz, "Structural Realism After the Cold War," *International Security*, Vol. 25, No. 1, Summer 2000, p. 5.
3. Kenneth N. Waltz, "The Origins of War in Neo-Realist Theory," *Journal of Interdisciplinary History*, Vol. 17, No. 3, Spring 1988, pp. 615-628.
4. Evan Luard, *War in International Society*, London: I.B. Taurusus 1986, Chap 2.
5. Stephen Van Evera, "Offense Defense and the Causes of War," *International Security*, Vol. 22, No. 4, spring 1998, p. 6.
6. John Mueller, *Retreat Form Doomsday: The Obsolescent of Major War*, New York: Basic Books, 1989, p. 240.
7. Kenneth N. Waltz, *op.cit.*, p. 627.
8. Henry S. Farber and Joanne Gown, "Politics and Peace," *International Security*, Vol. 20, No. 2, Fall 1995, p. 145.
9. Michael Hechter, *Principles of Group Solidarity*, Berkeley: University of California Press, 1987, p. 62.
10. Kenneth N. Waltz, *Theory of International Politics*, Reading, Mass: Addison-Wesley 1979.
11. Stephen M. Walt, *The Origins of Alliances*, Ithaca, N.Y.: Cornell University Press.
12. Evan Luard, *op.cit.*, p. 232.
13. Jack Snyder, "Imperial Temptations," *The National Interest*, Spring 2003, p. 29.
14. William C. Wohlforth, "The Stability of a Unpopular World," *International Security*, Vol. 24, No. 1, Summer 1999, p. 40.
15. Sean M. Lynn-Jonesi, "Realism and American's Rise," *International Security*, Vol. 23, No. 2, Fall 1998, p. 167.
16. Henry A. Kissinger, *Diplomacy*, New York: Simon and Schuster, p. 35.
17. Samuel P. Huntington, *American Politics: The Promise of Disharmony*, Cambridge, Mass: Mass.: Belknap 1981.
18. Sidney Hook, *Out of Step*, New York: Harper and Row, 1987, p. 136.
19. Paul. Hollander, *political pilgrims*, New York: Oxford University Press, 1981
20. Edward A. Jr Purcell: *The Crisis of Democratic Theory*, Lexington: University of Kentucky Press, 1973
21. John P. Diggins, *The Rise and Fall of American Left*, New York: W.W. Norton 1992
22. Gary Dorrien, *The New Conservative Mind: Politics, Culture and the War of Ideology*, Philadelphia: Temple University Press, 1993, pp.69-70
23. Alexander Bloom, *Prodigal Sons*, New York: Oxford University Press, 1986, p.45
24. Reinhold Niebuhr, *The Children of Fight and the Children of Darkuess*, New York: Charles Scribner's Sons, p.x, 1945.
25. Richard W. Fox, *Reinhold Niebuhr*, New York: Pantheon Books, 1985, p. 228.
26. Paul Nitze, *From Hiroshima to Glanost*, New York: Grove Weidenfeld, p. 93.
27. Arthur M. Jr. Schlesinger, "Democracy: What Does it Means?, Vital Speeches," April, 15, 1948, p. 401.
28. Arthur M. Jr. Schlesinger, *The Vital Center*, Boston: Hoghton Mifflin, 1962, p. 256.
29. Williams, Apple man William, *The Tragedy of American Diplomacy*, Cleveland: World 1959, p. 47.
30. Christopher Lasch, *The World War: Revisited and Re-Visioned*, New York: Times Magazin, January 14, 1968, p. 51.
31. Walter Laqueur, "The West in Retreat," *Commentary*, August 1975, p. 48.
32. Robert W. Tucker, "Oil: The Issue of American International," *Commentary*, January, 1975, p. 31.
33. Peter L. Berger, "The Greening of American Foreign Policy," *Commentary*, March 1976, p. 27.
34. Norman Podhoretz, "The New American Majority," *Commentary*, January 1981, p. 19.
35. Jonah Goldberg, "The Neo- Conservative Invention: No New Kid on the Block," *National Review*, May 20, 2003.
36. Seymour Martin Lipset, " Neo Conservatism: My th and Reality" *Society*, July-August 1988,

p.29.

37. Peter Steinfels, *The Neoconservatives: The Man Who are Changing America's Politics*, New York: Simon and Schuster, 1979.
38. Fred Halliday, *The Making of the Second Cold War*, London: Versoy, 1983, p. 113.
39. Jerome Himmelstein, *To the Right: The Transformation of American Conservatism*, 1990, p. 70.
40. Irving Kristol, "The old politics, The New Politics, The New, New Politics," *New York Times Magazine*, November 24, 1968, p. 176.
41. Daniel Patrick Moynihan, *Maximum Feasible Misunderstanig*, New York: The Free Press, 1969, p. 170.
42. Mary C. Brennan, *Turning Right in the Sixties: The Conservative Campture of the Gop*, Chapel Hill: University of North Carolina Press, 1995, p.131.
43. Gary Docrrien, "Inventing an American Conservatism, The Neo Conservative Episode," in Amy E. Ansell, *Unravelling the Right: The New Conservatism in American Thought and Politics*, Boulder, Colo.: Westview, 1998, p. 56.
44. Mark Gerson, *The Neo Conservatism Vision: Form Cold War to Culture Wars*, London: Madison, 1996, p. 11.
45. Robert W. Tucker, "A New International Order?" *Commentary*, February 1975, p. 45.
46. Daniel Patrick Moynihan, "Was Woodrow Wilson Right?" *Commentary*, May 1974, p. 28.
47. Arthur M. Jr. Schlesinger, *op. cit.*, p. 235.
48. Robert W. Tucker, "Exemplar or Crusader?" *National Interest*, Fall, 1986, p. 66.
49. Irving Kristol, *Neoconservatism*, New York: Free Press, 1995, p. 233.
50. John B. Judisi, "Trolskism to Anachroaism: The Neo conservative Revolution," *Foreign Affairs*, July-August 1995, p. 126.
51. Nathan Glazer, "On Being Derad; Calized," *Commentary*, October 1970, p. 76.
52. Paul Gottfried, *The Conservative Movement*, New York: Twayne, 1993, p. 93.
53. Paul Johnson, *A History of the Mdern World*, London: Weidenfeld and Nicolson 1983, p. 22.
54. Peter Steinfels, *op.cit.*, p. 53.
55. David Jayne Mill, *Americanism What it is?*, New York: Appleton, 1918, p. VII.
56. Daniel Patrick Moynihan, *Pandemonium Ethincity in the International Politics*, New York: Oxford University Press, 1993, p. 237.
57. Reinhold Neibuhr, [1932], *Moral Man and Immoral Society*, New York: Charles Scribnel's Son 1960, p. XI.
58. Jonathan Schuenwald, *A Time for Choosing: The Rise of Modern American Conservatism*, Oxford: Oxford University Press, 2001.
59. Shadia Drusy, *Leo Strauss and the American Right*, New York: Macmillan, 1997.
60. William Kristol, "The Neoconservatism Persuasion," August 25, 2003, p. 23.
61. Walter Laqueur, "From Globalization to Isolationism," *Commenty*, September 1972, p. 66.
62. Lawrence F. Kaplan and William Kristol, *The War Over Iraq*, Sanfrancisco: Enconster 2003, p. 118.
63. Bob Woodward, *Plan of Attack*, New York: Simon and Schustery, 2004, p. 89.
64. William Bennett, *Why We Fight: Moral Clarity and the War on Terrorism*, Washington D.C.: Regency, p. 56.
65. Irvig Kristol, *Neo Conservatism: The Autobiography of an Idea*, New York: Free Press, 1995, p. 9.
66. Michael H. Hunt, *Ideology and U.S. Foreign Policy*, New Haven, Conn.: Yale University Press, p. 19.
67. Charles Krauthammer, "The Unipolar Moment," *Foreign Affairs*, Vol. 7, No. 1, Winter 1990, p. 40.
68. Jen J. Jkirkpatrick, "A Normal Country in a Normal Time," *National Interest*, Fall 1990, p. 40.
69. Francis Fukoyam, "The End of History," *The National Interest*, No. 16, Summer 1989, p. 3.
70. Jean J. Kirk Patrick, "Dictatorships and Double Standards" *Commentary*, November 1979, p. 44.
71. Charles Krauthammer, *op.cit.*, p. 23.
72. Francis Fukuyama, *op.cit.*, p. 18.
73. Charles Krauthammer, "The Unipolar Moment Revisited," *The National Interest*, No.70, Winter 2002/03, p. 17.